



peace-mark

در چه بستری «مشارکت مردمی» ارتقا می‌یابد؟

همیاری آگاهانه؛ همکاری آزادانه

■ **دکتر پرویز پیران**
 جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

۱ «مشارکت» امری ارادی است که در حیطه «قدرت» رخ می‌دهد.

واگذاری بخشی از قدرت به مردم به منظور مشارکت اجتماعی و ایجاد حس تعلق در آنان، شاه‌کلید مفهوم مشارکت است. «همکاری» انواعی دارد که نمی‌شود از همه آنها تعبیر به «مشارکت» کرد. ما با فشارهای مختلفی در زندگی اجتماعی روبه‌رو هستیم که از دل همه آنها، مشارکت بیرون نمی‌آید؛ چرا که مشارکت، ویژگی‌هایی دارد که آن را از انواع دیگر همکاری متمایز می‌کند؛ نخست اینکه، هر مشارکتی باید

۲ «هدفمند» باشد. دوم، مشارکت باید «آگاهانه» باشد. سوم، ورود به عرصه مشارکت و خروج از آن باید «آزادانه» باشد و تحریم و تبعات منفی مانند تنبیه و توهین برای اشخاص در پی نداشته باشد. شخص باید در تمام مراحل مشارکت از جمله تصمیم‌گیری‌ها نقش داشته باشد و بتواند آزادانه اظهارنظر کند و شیوه‌های نوآورانه و بهتری پیشنهاد دهد و همانگونه که «حقوق» و «قدرت» دارد، «وظیفه» و «مسئولیت» نیز داشته باشد.

۳ در سال ۱۳۶۳ تحقیقی را با بیش از ۳۰۰ نمونه مشارکتی انجام دادیم. منابع تاریخی را تحلیل محتوا کردیم و به ۵ «نظریه برپایه»

(Grounded Theory) رسیدیم. «نظریه‌های برپایه» نظریه‌هایی هستند که بدون خواست محققان، از جمع شدن داده‌ها، جلوه‌گری می‌کنند. با بررسی این پنج «نظریه برپایه» به داده‌هایی رسیدیم که نظریه‌هایی از آن به‌دست آمد؛ از جمله آنها نظریه «امتناع گریزن‌پذیر جامعه ایران از مشارکت» به معنای فنی و تخصصی آن بود. در واقع مردم همکاری‌هایی می‌کردند اما نام آنها را نمی‌شد مشارکت گذاشت؛ برای مثال در مراسم عروسی و عزا و در ساخت مسجد و مدرسه مردم در کنار هم بودند و همکاری می‌کردند؛ اما این نوع همکاری‌ها از جنس مشارکت نبودند؛ و

این نوع همکاری‌ها را خون‌محور، تنباری، قوم و قبیله‌ای و حداکثر محله‌ای و روستایی نامیدیم. این قسم همکاری‌ها، دارای دو ویژگی بود؛ نخست اینکه، نوعی سازمان‌شکنی ضد‌مشارکتی در آنها وجود داشت؛ همه می‌خواستند بگویند هیچ‌کس کار نمی‌کند، به جز من! از این‌رو «خودمحوری» و «رقابت مخرب» در این نوع از همکاری‌ها به چشم می‌خورد که حتی از زست‌ها و زبان بدن هم می‌شد به آن پی برد و ما در آن تحقیقات، همه این جزئیات را ثبت کردیم. دیگر ویژگی این نوع همکاری‌ها «فرمانبری» بود؛ یعنی مردم، حق

«مرگ» چگونه تجربه‌ای است؟

غیبت همه حضورها

■ **دکتر شروین وکیلی**
 جامعه‌شناس و مدرس دانشگاه

۱ قدیمی‌ترین متن ادبیات فارسی «گاهان» سروده‌های زرتشت است. در این اثر، غایت انسانی دو امر در نظر گرفته شده است؛ «بی‌مرگی» و «عمال». در اساطیرمان نیز، آنان که به‌دنبال بی‌مرگی می‌گردند یا به آن می‌رسند از ارزش بیشتری برخوردارند.

نه فقط در ادبیات فارسی که در ادبیات همه ملت‌ها «مرگ» یک دغدغه جدی هستی‌شناختی است. اما مسأله‌مند شدن مرگ به‌دلیل دردآور بودن یا غم‌آور بودن آن نیست، بلکه «ناشناخته بودن» آن است؛ چراکه تمام کسانی که می‌میرند دیگر نمی‌توانند در خصوص تجربه‌شان صحبت کنند. بنابراین، مرگ بر خلاف آن چیزی که به نظر می‌رسد، مفهوم سر راستی نیست و به «برگشت‌ناپذیری» تعبیر و تفسیر می‌شود.

۲ مرگ چطور اتفاق می‌افتد؟ چه زمانی یک فرد می‌میرد؟ معیار مردن چیست؟ اینها پرسش‌هایی است که اغلب ذهن همه ما را به خود مشغول کرده است و از نظرگاه‌های مختلفی می‌توان به آن پاسخ داد. یکی از کم‌تنش‌ترین نظرگاه‌ها، در خصوص مرگ «زیست‌شناسی مرگ» است. براساس زیست‌شناسی مرگ، بخش‌های مختلف بدن به مرور می‌میرند. از هر نقطه‌ای که مرگ عارض شود، اولین جایی که می‌میرد، مغز و قشر مخ است و آخرین نقطه‌ای که می‌میرد، بصل‌النخاع است.

در دهه هشتاد برای اولین بار قانون پیوند اعضا مطرح شد، اما پرسش اصلی در آن زمان این بود که چه زمانی می‌توان در مورد مرگ یک نفر به قطعیت رسید؟ در ۱۹۸۰ قانونی در امریکا تصویب شد که تعیین می‌کرد چه زمانی یک فرد مرده است. براساس این قانون، مرگ زمانی عارض می‌شود که دستگاه عصبی همراه با بصل‌النخاع از کار بیفتند چراکه مرکز

تنفس و تپش قلب، بصل‌النخاع است.

اما آیا مرگ، تنها از کارافتادن دستگاه عصبی بدن است؟ یا اینکه می‌توان به مرگ از خاستگاه و نظرگاهی جامعه‌شناختی و روانشناختی نیز نگریست؟

۳ براساس «جامعه‌شناسی مرگ» هر یک از ما در جامعه یکسری سلول‌های اجتماعی هستیم، هر کدام، مجموعه‌ای از روابط داریم و در جامعه کارکردی داریم، کارهای ما بهم مرتبط است چون اتصال‌هایی به هم داریم، اما هر لحظه ممکن است این اتصال‌ها از هم منفک شود چرا که تمام این روابط ناپایدارند. این امر می‌تواند روابط اجتماعی‌ما را تحت تأثیر قرار دهد. در این فضا، چگونه می‌توان در مورد یک فرایند مشترک اجتماعی برنامه‌ریزی کنیم در حالی که در کل بافت شبکه اجتماعی، به‌طور مرتب برخی از افراد می‌میرند؟ این بدان معنی است که نظام اجتماعی با مسأله سازمان‌یافتگی مواجه است. بنابراین، به لحاظ جامعه‌شناختی، مرگ یک بحران و چالش است. اما به لحاظ روانشناختی چطور؟

۴ یکی از پرسش‌هایی که از رهگذر دانش روانشناسی در مورد مرگ قابل طرح است، این است که در کودکی مرگ را چگونه درک می‌کردیم؟ («آن پیازه» روان‌شناس سوئیسی، سه مؤلفه را در پذیرش مرگ در نظر می‌گیرد: «برگشت‌ناپذیری»، «عمومیت مرگ» و «از کار افتادگی». به زعم او، تا قبل از پنج سالگی کودک درکی از مرگ ندارد. در پنج سالگی می‌فهمد که آدم‌ها می‌توانند بمیرند؛ اما هنوز نمی‌داند که چگونه می‌میرند و نمی‌داند که اساساً مرگ به چه معنا است؟ و شاید کودک فکر کند که مرگ پدیده‌ای برگشت‌پذیر است. اما در هفت سالگی کودک می‌فهمد که مرگ امری برگشت‌ناپذیر است اما هنوز نمی‌داند که خود او نیز روزی خواهد مرد. هنوز درک او از مرگ «مرگ برای دیگری» است. بین هفت تا نه سالگی کودک به این درک می‌رسد که



۱ **بدیهی‌ترین داشته انسان «زندگی» است و مرگ فقدان این دارایی است. به تعبیری، مرگ «غیاب همه حضورها» است. به همین دلیل است که صحبت کردن در مورد مرگ دشوار است.**

۲ **دو واقعیت در مورد مرگ وجود دارد؛ نخست آنکه مرگ قطعی است و همه می‌میرند و دوم اینکه مشخص نیست که چه کسی چه زمانی می‌میرد. ترکیب این قطعیت و در عین حال پیش‌بینی‌ناپذیری، مرگ را به امری عجیب بدل می‌کند، چراکه معمولاً امور قطعی، پیش‌بینی‌پذیرند.**

۳ **وقتی از مرگ سخن به میان می‌آید، اغلب «بیماری»، «غیاب» و «درد» در ذهن ما تداعی می‌شود اما آیا واقعاً مرگ دردآور است؟ خبر خوب اینجاست که مرگ درد ندارد. فقط حیات است که درد دارد. اساساً یکی از علائم مرگ «بی‌دردی» است.**

خود او نیز روزی خواهد مرد.

ساحت روانشناختی، پرسشی را که در مورد مرگ مطرح می‌کند این است که وقتی افراد می‌فهمند که می‌میرند، آیا می‌توانند براحتی زندگی کنند؟ علم و آگاهی داشتن به این واقعیت که «حتماً می‌میریم» و جهل به این موضوع که «نمی‌دانیم کی می‌میریم» ما را در برابر این چالش قرار می‌دهد که برای ما زندگی به «بازی با زمان» بدل می‌شود. همه ما خود را در نقطه‌ای از یک قصه می‌بینیم و گویی در یک نمایش بازی می‌کنیم و این نمایش معنا دارد. این نمایش از

دخالت و اظهارنظر و نقد نداشتند. مشکل دیگر این نوع همکاری‌ها «تحریم» بود. به‌طور مثال اگر کسی اعلام می‌کرد که می‌تواند ۱۰۰ هزار تومان برای ساخت مدرسه کمک کند و ۹۰ هزار تومان کمک می‌کرد، تحریم و کنار گذاشته می‌شد.

نوع دیگری از همکاری‌ها مثل کارهای روستایی و زراعی، از سر ناچاری و اجبار، دسته‌جمعی بود. البته این نوع همکاری‌ها هم به سبب تغییر سبک زندگی در جوامع روستایی، بتدریج کم شد. در واقع، اینها هیچکدام «مشارکت» نبودند.

۳ اما اینکه چرا در برخی جوامع «مشارکت اجتماعی» بدل به یک حلقه مفقوده می‌شود در مقام پاسخ می‌توان گفت مشارکت به معنای تخصصی، فقط با «انتقال قدرت» انجام می‌شود؛ یعنی باید بخشی از قدرت را به شهر، به محله و به مردم واگذار کرد؛ وقتی قدرت کافی به مردم واگذار می‌شود، در مقابل می‌توان مشارکت را از سوی آنان دید. به این اعتبار می‌توان گفت، در جوامع استبدادی است که مشارکت اجتماعی کم‌رنگ می‌شود؛ چرا که حاکمیت همه چیز را تحت سیطره خود می‌گیرد. انسان‌ها در چنین جوامعی بیشتر در تاریخ زندگی‌شان سرگوب و تحقیر می‌شوند و کمتر دیده می‌شوند و مورد توجه قرار می‌گیرند؛ در حالی که حکومت‌ها باید بدانند که نهادهای شهروندی مردمی باید بخشی از امور را پیش ببرند؛ و پروژه‌های شهروندی، اغلب پروژه‌های مشخصی هستند که از منافع شهروندی مثل تمیز بودن محله ...برمی‌آیند. این نهادها همچنین باید داشته باشند؛ چرا که در هر محله‌ای ممکن است مردم از هر دستی سکونت داشته باشند و با سیاسی شدن این نهادها، مردم اختلاف پیدا می‌کنند و تجزیه می‌شوند.

۴ از طرق مختلف می‌توان میزان مشارکت را بالا برد؛ با احساس تعلق، با حقوق شهروندی، با دیده شدن و احساس مفید بودن و حس ارزشمندی

۱ **«مشارکت» امری ارادی است که در حیطه «قدرت» رخ می‌دهد. واگذاری بخشی از قدرت به مردم به منظور مشارکت اجتماعی و ایجاد احساس تعلق در آنان، شاه‌کلید مفهوم مشارکت است.**

۲ **«همکاری» انواعی دارد که نمی‌شود از همه آنها تعبیر به «مشارکت» کرد؛ چرا که مشارکت چند ویژگی اساسی دارد؛ اول اینکه «هدفمند» باشد. دوم، باید «آگاهانه» باشد و سوم اینکه ورود به عرصه مشارکت و خروج از آن باید «آزادانه» باشد.**

۳ **شخص باید در تمام مراحل مشارکت از جمله تصمیم‌گیری‌ها نقش داشته باشد و همانگونه که «حقوق» و «قدرت» دارد، «وظیفه» و «مسئولیت» نیز داشته باشد.**

۴ **مشارکت اجتماعی رابطه معکوسی با فساد دارد. واضح است که وقتی سطح مشارکت در یک جامعه بالا می‌رود به همان میزان از فساد هم کاسته می‌شود و به تبع، مردم علاقه بیشتری به جامعه، شهر و محله خود پیدا می‌کنند.**

است که می‌توان میزان مشارکت در جوامع را ارتقا داد.

در چنین بستری است که شهروند درمی‌یابد به موازات این حقوق، دارای وظیفه است و در کنار قدرتی که به او داده می‌شود، دارای مسئولیت است؛ برای مثال در «شورایاری‌هایی» که طراحی کرده بودم، ۳۳ گروه کار محله‌ای تعریف شده بود از جمله زنان خانه‌دار، زنان شاغل، پدربزرگ و مادربزرگ‌ها و... که قرار بود گروه‌های کار محله‌ای «شورایاری» را انتخاب کنند و در کنار آن، صندوقی هم برای همیاری‌ها و کمک‌های محله‌ای داشته باشند و اینچنین مردم امور محله خود را به‌دست بگیرند و محله را، خود، اداره کنند و اهل محل در همه گروه‌های سنی در آن حضور داشته باشند؛ حتی در این طرح برای پدربزرگ و مادربزرگ‌ها هم نقش‌هایی تعریف شده بود که یکی از آنها این بود که از بچه‌ها نگهداری کنند و تجربه زیسته خود را به بچه‌ها منتقل کنند؛ در این ترتیب هم کودکان می‌توانستند در

رویارویی با شرایط مختلف بهتر ظاهر شوند و هم سالمندان حس رضایتمندی و مفید بودن را تجربه می‌کردند؛ اما گروه‌های کار محله‌ای و صندوق همیاری محله‌ای از طرح پیشنهادی من حذف شد.

۵ واقعیت این است که مردم وقتی احساس قدرت و تعلق داشته باشند، حس نوآوری و احساس مسئولیت هم در آنان افزایش می‌یابد؛ چرا که می‌بینند جایگاهی در جامعه دارند و دیده می‌شوند؛ از این رو، احساس آرامش می‌کنند و از هیچ مشارکتی و حتی اثار دریغ نمی‌کنند و اینچنین است که سطح مشارکت در یک جامعه می‌تواند ارتقا یابد. مشارکت اجتماعی رابطه معکوسی با فساد دارد. واضح است که وقتی سطح مشارکت در یک جامعه بالا می‌رود به همان میزان از فساد هم کاسته می‌شود و به تبع مردم علاقه بیشتری به جامعه، شهر و محله پیدا می‌کنند. ما در طرح «شهردار مدرسه» چنین تجربه‌ای را داشتیم.



imagebank

می‌شود که اساساً «تجربه مرگ» چگونه تجربه‌ای است؟ آیا اساساً می‌توان در خصوص «تجربه مرگ» سخن گفت؟ به نظر می‌رسد که تجربه مرگ، بیان نشدنی است. دردناک نبودن مرگ برای خود ما، به معنای لذت‌بخش بودن آن نیست. غم‌آور نبودن مرگ خود ما، به معنای شادی‌آور بودن آن هم نیست. در مرگ دوگانه‌های متضاد معنایی همچون درد/ لذت و شادی/ غم بی‌معنا می‌شوند چرا که مرگ در واقع هیچ کدام از آنها نیست.

شاید تنها گزاره‌ای که در باب مرگ

بر سر آن اجماع نسبی وجود دارد، این باشد که مرگ یک نقطه نیست، یک «فرایند» است و اتفاق عجیبی که در جریان این فرایند می‌افتد، مرگ نیست و حیات است. فرایند مرگ همان اتفاق طبیعی است که در جهان بی‌جان در حال رخ دادن است، در جهان بی‌جان همه چیز در حال فروپاشی و بی‌نظمی است و مرگ نیز دقیقاً همین است و کاملاً طبیعی است و آنچه شگفت‌انگیز است، زندگی است؛ به تعبیری، مرگ تنها زایل شدن زندگی و برگشت‌ناپذیری به آن است.